

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ

مجمع مدارس دانشجویی قرآن و عترت علیه السلام

مدرسه دانشجویی اهل بیت نبوت، کارگوه کودک



دانه بیست و چهارم تسبیح، سبحان الله

## پارک عجیب

نویسنده: زینب موسوی

موضوع: توجه به وجود شکست‌ها ولی نا امید نشدن و شروع دوباره و با قدرت داشتن، عاطفه دختر و پدری، اجازه امتحان کردن را به کودکان دادن

کلمات کلیدی: پارک، سازه طناب، بالا رفتن، افتادن، سبحان الله

## داستان دوم سبحان الله: پارک عجیب

نویسنده: زینب موسوی

تسبیح در این داستان از نوع تسبیح تعقیب نماز مغرب است . توجه به تکامل در حرکت کردن که حتی در حالت بزرگسالی هم توان حرکتی می تواند ضعیف و باعث حادثه شود.

توجه به وجود شکست ها ولی نا امید نشدن و شروع دوباره و با قدرت داشتن

## آماده سازی ذهنی

تا به حال پارک رفتید؟ چه بازی ای کردید؟ قصه ما در مورد یک پارک عجیب هست بریم ببینیم چه جور پارکی است؟

## متن داستان

لیلا و هدی همراه بابا به پارک طناب رفتند. بابا گفت: «این هم پارک عجیب و غریب... به جای تاب بازی و سرسره بازی باید از طنابها بالا بروید.»

لیلا و هدی که تا حالا این پارک را ندیده بودند، آن قدر ذوق کرده بودند که سریع به سمت طنابها رفتند و هر کدام یکی از طنابها را انتخاب کردند و بالا رفتند. هدی از طنابهای کوتاه تر بالا رفت و بابا حسابی مواظبش بود و کمکش می کرد تا به خوبی بتواند راهش را پیدا کند. لیلا هم چندتا طناب کوتاه را بالا رفت و برگشت پیش بابا.

لیلا گفت: «بابا من می توانم از طنابهای خیلی بلند بالا برم؟»

بابا به تصمیم لیلا افتخار کرد و گفت: «حتماً عزیزم ولی با دقت و حساب شده بالا برو...»

لیلا با خوشحالی از طنابها بالا رفت. اول دستهایش را محکم کرد، بعد پای راست و پای چپش را کم کم از طناب بالا برد. بابا همین طور که هدی را راهنمایی می کرد حواسش به لیلا هم بود که چطور از طنابها بالا می رود.

لیلا خیلی خوب بالا می‌رفت. کم‌کم به بالای طناب رسیده بود. دست‌هایش کمی خسته شده بود. پاهایش هم همین‌طور. ولی تا بالای طناب‌ها هنوز راه بود که یک‌دفعه پای لیلا از روی طناب سر خورد و دست‌هایش لحظه‌ای رها شدند.

بابا که دید دست لیلا رها شده، بلندگفت: «یاالله... لیلا جان...»

لیلا سریع با دستانش طناب‌ها را دوباره گرفت و دوباره تعادل خودش را حفظ کرد. دست و پایش کمی می‌لرزید. بابا که خستگی لیلا را دید آرام «سبحان‌الله» گفت و بعد بلند صدا کرد: «لیلا جان... خوبی؟» لیلا با خنده گفت: «بله بابا خوبم. من هم مثل زهرا باید بیشتر تلاش کنم.»

لیلا کمی ترسیده بود ولی دوست داشت که تا آخر بالا برود. پیش خودش گفت: «من می‌توانم تا بالا بروم. خدایا کمکم کن.» و دوباره راهش را ادامه داد. این‌بار بیشتر دقت کرد. اول با دست‌هایش طناب‌ها را محکم گرفت و بعد با پاها راه بهتر را پیدا کرد تا بالاخره به بالاترین نقطه طناب رسید.

بابا هم چنان زیر لب «سبحان‌الله» می‌گفت تا لیلا بتواند آن طناب سخت را بالا برود.

لیلا بابا را صدا کرد: «من این بالا هستم. من توانستم.» خیلی احساس قدرت و توانستن داشت. او موفق شده بود سخت‌ترین طناب پارک را بالا برود، البته با زحمت و تلاش بسیار!

بابا دستی برای لیلا تکان داد، خندید و گفت: «احسنت به تو دختر تلاشگر...»

بابا به لیلا افتخار می‌کرد و خدا را شکر می‌کرد که به لیلا توانایی و قدرت داده تا بتواند از پس این بازی مشکل بربیاید.

فعالیت پیشنهادی:

یک بازی مرحله‌ای بکنید از مرحله آسان تا مرحله سخت و سعی کنید مرحله‌های سخت را با تلاش پشت سر بگذارید و اصلاً از تلاش کردن خسته نشوید. مثلاً بازی توپ را در سطل بندازید اول از نزدیک شروع کنید و کم‌کم دورش کنید تا مهارت پرتاب کردن تون تقویت بشه و یا هر بازی حرکتی دیگه.



